

بقلم عباس احمد

دانشمند مصری

## داستانان سلامان و ايسال شيخ الرئيس

ترجمه بقلم آقای مرتضی مدرسی چهاردهی

-۱-

این داستان بچند سبب گنگ و مشوش است. نخست اینکه نص اصلی آن بما نرسیده است. دوم اینکه داستان خلاصه ایست از مشرب فیلسوف نامی شرق شرف الملك ابوعلی حسین بن سینا درباره نفس و سعادت. سوم اینکه بروش رمز بلکه بشکل لغز نگاهشده شده است، چنانکه میگوید: «اگر داستان سلامان و ايسال را بر شما بخوانند و شما گوش فر دهید خواهید دانست که سلامان و ايسال برای درجه شما در عرفان مثل زده شده است، در صورتیکه اهل عرفان باشید، و از آن پس اگر بتوانید خواهید گفت که رمز تئیهی است از مقامات عارفان». ما از ریشه داستان سلامان و ايسال چیزی نمیدانیم. این داستان هم مانند سایر داستانها تقسیم میشود بشخصیت و حرکت و هر شخصیتی تعبیر میشود از قوه ای از قوای نفسی و هر حرکتی رمزی است از جنک طبیعی باقوه. در اینجا ناچار منشاء این قواء نفس منجر بجنک سختی میگردد، و تمام آنها هدفی ندارند، بلکه بعضی میخواهند با آسمان بروند و برخی میجنگند تا بسوی زمین بشتابند و آدمی در همه آنها صحنه نمایشگاهی است که قوای مزبور با یکدیگر در نبردند.

ولی شیخ الرئیس درین نقشه تصمیم دارد که آدمی را بسوی خداوند سوق دهد و داستان مزبور حاکی از سیر و حرکت انسان و نبرد اوست تا براه حق برسد یا نرسد، بنا بر این ناچار باید شخصیت هر یک از قسمت‌های داستان را تجزیه کرد تا به بینیم که قوای نفس در برابرش چه می کند. در داستانهای متداول از حرکت که پایه داستان بشمار میرود ما میتوانیم شخصیت قصه را بدانیم چیست، ولی در سلامان و ايسال ناچار عکس آنست. یعنی نخست باید شخصیت قصه را دانست و از آن پس آنرا از لحاظ شخصیت تفسیر کرد، پایه اینها دقت در خود قصه مفید نیست، بلکه قبلا لازم است که مقدمه ای تاریخی نقل کنیم، پس از آن بتجزیه شخصیت‌های داستان و در پایان بی بحث در خود داستان بپردازیم.

## تحقیق تاریخی در داستان سلامان و ايسال

واژه سلامان در فرهنگ تاج العروس نیست. علامه زمخشری هم آنرا نقل نکرده است. تنها در کتاب لسان العرب آمده که معنای آن نوعی از درخت بیابان است و سلامان نام مرد است. کلمه ايسال در سه کتاب لغت مزبور وارد نشده ولی مصدر آن ايسل بمعنی اسلمه بمعنی هلاکت آمده و ايسال بکسر الف است. دور نیست که این سینا معنی لغوی الفاظ را مقصود داشته. خواجه نصیرالدین محمد طوسی گفته است که این دو نام در امثال عرب و داستانهای باستان آمده است و کتابی از ابن الاعرابی (ابو عبدالله محمد بن زیاد الکوفی الهاشمی بالولاء)

• این مقاله از شماره های ۱۶ و ۱۷ سال دوم مجله «الکاتب المصری» چاپ قاهره ترجمه و تلخیص شده است.

بنام «النوادر» ذکر و قصصی روایت کرده است که قهرمان آن سلامان و ابسال بوده اند. کتاب نوادر تا کنون بمانرسیده، چنانکه خواجه هم آنرا در دست نداشته است. امکان دارد که شیخ الرئیس در وضع داستان سلامان و ابسال از آن کتاب استفاده کرده باشد.

عمر بن بحر الجاحظ با اینکه در کتاب «البیان والتبیین» بسیاری از کلمات ابن الاعرابی را خوشه چین کرده است سلامان و ابسال یاد استانی شبیه بآن قضیه را نقل نکرده است. بنا بگفته خواجه طوسی در قصص باستان مثل سائری بوده است که سلامان مردیست نیکو کار که توفیق صواب یافته است و ابسال مثل مرد شریر است که بدست دشمنانش اسیر میشود و زندگانی خود را بمرارت بیایان میرساند و از این رو در عرب مثل گشت.

معلوم میشود سلامان و ابسال دو نام عربی خالص نیست و روشن است که تماس اینگونه داستانها در پیرامون عرب بوده است و بعید مینماید که قصه مزبور از قریحه ابن سینا باشد. پایان قصه، آرزوهای انسانی است که آشفته و مشوب بگرفتگی مبهمی شده است. چه سلامان رمز انسانیت و ابسال رمز قوه ناطقه و هرگز آنها رمز خیر و شر نیستند تا بگوییم که ابن سینا هم سلامان و ابسال را مانند امثال سائره دیگر عرب میدانسته است ولی چرا شیخ الرئیس این داستان را مبهم و مرموز نبسته است؟ شیخ از نظر تند و سطحی بر رمز بودن قصه تمایل نکرده است بلکه این خود داری از روح عمیق و سالم اوست و حق این است که گفته شود گنگی افسانه مزبور ناشی از عقل سرشار یونانی است. میتوان گفت همان جدائی که مابین قضایای دیدنی و ندیدنی است ممکن است که پایه فکر افسانه ای یاد دیدنی قرار گیرد.

باز هم باید کوشید تا جهت نامرئی کشف شود. شیخ قسمت مهم از میراث فلسفی بزرگ خود را بر پایه رمز قرار داده است و غیر از داستان سلامان و ابسال قصه «حی بن یقظان» را نگاشته است که غیر از حی بن یقظان ابو بکر محمد طفیل عثبی اندلسی قرطبی یا اشبیلی میباشد و کتابی بهمین روش در داستان طیور و قصیده شیوانی در «نفس» و رساله ای در «القدر» تألیف کرده که استاد مهران Mehren فراهم آورده است، یا بتعبیری که دوست دارد بنامش ذکر شود «الفقیرالهی الله میکائیل بن یحیی المهرنی». مجموعه رسائل ابن سینا را مهران بنام «فی اسرار الحکمة المشرقیه» لیدن سنه ۱۸۸۹ نامیده است. این تمایل رمزی بسایر داستانهایی که در درجات عارفات و تنبیه درجاتی ترقی از ریاضت بسوی نتیجه «وصول» باشد سرایت کرده است.

تمایل بر رمز در نزد ابن سینا نمونه مخصوصی از خواص روح این فیلسوف معظم است، چرا این طریقه را پیموده، مگر نمی توانست از راه زبان فلسفی دلیلی بیاورد و آنچه را میخواست چه ضرر داشت که صریحاً میگفت؟ باید سبب اول آنرا که بر مزار مقدمات تمدن عمومی است جستجو کنیم. در مجموعه رسائل ابن سینا چاپ حیدرآباد دکن در رساله «سرالقدر» که غیر از رساله «قدر» است: می بینیم «بعضی از مردم شیخ الرئیس را از معنی قول صوفیه «من عرف سرالقدر فقد اجد» پرسش نمودند، پاسخ گفت «این مسئله گنگ است و اینگونه مسائل را نمیتوان تدوین کرد مگر بر رمز، چه اظهارش بفساد عمومی منجر میشود و اصل همان است که از حضرت رسول روایت شده «القدر سرالله ولا تظهر و سرالله» (ص ۲).

بنابر این علت است که شیخ قصه را بر رمز نوشته است چه طبیعت موضوع چنین اقتضاء را داشت که مسئله رؤیت الهی مقتضی است که بلباس رمز نوشته شود و هر گاه اکتفا بر رمز نمی کرد ممکن بود که در اثر انتشار و اظهار آن بفساد عمومی منجر گردد. سبب مردم - در قصه حی بن یقظان ابن طفیل ص ۶ چاپ مصر مطلبی است که ممکن است تعبیری از آراء ابن سینا باشد، در بررسی که از اثبات اسرار حکمت مشرقی شده بود باین عبارت انتقاد کرده: «غرض دوم از این دو مقصود که گفتیم سؤال شما از یکی از آن دو تجاوز نمیکنند و سزاوار است که این امر را بر طریق اهل نظر تعریف

کرد و خداوند چیزی که تو کرامت کردی ممکن است در کتب قرارداد که عبارات را تصرف نمود و لسی از کبریت احمر نادر ترست، خصوصاً درین باره که میخوانیم بحث کنیم چه شگفتی در آن با اندازه ایست که کمتر کسی موفق میشود، مگر یکی بعد از دیگری و انکس که موفق شود برای دیگری چیزی نخواهد گفت مگر اشاراتی، چه ملت حنیف و شریعت اسلامی منع از دقت در آن فرموده که باید پرهیز کرد. شاید ابن سینا از حکمت چیزی بدست آورده بود و چون ملت حنیف و شریعت اسلامی منع از دقت و غور در اینگونه مسائل کرده است او هم چیزی



تصویر ابن سینا کارا ابو الحسن صدیقی

پس از آن سبب داخلی است که بستگی به اهیت موضوع دارد از لحاظ اینکه مسئله ای است مشکل و لطیف بطوریکه نمیتوان احاطه کامل بدان یافت بلکه نوعی از آزادی و روشنائی و تاریکی میباشد، پس از آن علت خارجی که امر دینی است که نهی شارع باشد و موضوع سلامان

وابسال از اسرار پروردگار است که دقت در مسئله الهی و کشف آن آدمی را بالحداد میکشاند. قصه سلامان و ابسال داستان رمزی است و ممکن است روح تمدن عمومی آن عصر باشد، چه فکر اسلامی در دو جهش پنخشی شده بود: جهش غیبی نامرئی و جهش واقعی حسی و ناچار بود که دقت در اولی کرده و بوسیله دوم پناه برد و ناچار بر مزمتوسل میگشت و گذشته از آن دو سبب و سایل دیگری هم بود، مانند تمایل فنی ابن سینا و استعداد شخصی او در کتابت و بحث ادبی که برخی از قضایا را بر سبیل مثل بیان نماید. نه تنها شیخ قصه را بدین روش تألیف کرده بلکه در اینجا قصه ای منسوب به حنین بن اسحق است که نصیرالدین طوسی در کتاب شرح اشارات آورده و در ذیل آن کتاب «تسع رسائل من الحکمة والطبیعیات» ابن سینا است ولی تفاوت کوچکی است مابین آنچه طوسی نقل کرد و آنچه در ذیل رساله مزبور میباشد، چه طوسی در بسیاری از تألیفات خود مطالب را تنقیح نموده ولی در اصل قصه دخالتی نکرده است. ابسال همیشه زن زشت سیرتی بود که سلامان فرزند هرمانوس شهریار را که بی زن بود غافل کرده فریفته خود ساخت و زندگانی آنان برخلاف راه و رسم معمولی بود که همه میرفتند. بالاخره بافتنه گری خود ابسال را گول زد و حالات لذت و شهوت انگیزی از ابسال آشکار شد و سلامان هم مطیع او میگشت، ولی پدر هرمانوس بهمراهی اقلیو لاس حکیم ابسال زشت کار را هلاک کرد و منتهی بفرق زن گردید تا سلامان از نیرنگش آسوده گشت. داستان مزبور را حنین از یونانی ترجمه کرد ولی قفطی (۵۶۶هـ) در ص ۱۱۶ چاپ خانجی چنین عنوانی را بنام او نقل نکرد و کتابی بنام «رسالة الحمام» ذکر کرد، که شاید اساس کتاب طیر ابن سینا باشد و ابداً ذکری از سلامان و ابسال در کتاب قفطی نیست و خواجه نصیرالدین طوسی گویا داستان را که از قول عوام انشاء شده بود خلاصه کرد، با این وصف موضوع محتاج و تحقیق است. شباهتی مابین قصه منسوب به حنین و داستان شیخ هست، چه موضوع هر دو قصه نبرد عقل و شهوت یا روح و جسد است. هر کدام میخواهند دیگری را در خود جذب کنند و جنگ آنها منتهی میشود بفتح عقل و برتری روح. قصه منسوب به حنین که در اینجا اشاره شد بدین علت است که ریشه داستان ابن سینا میباشد، چه ابسال در قصه نخست مثال قوه ناطقه است و اختلافاتی در تمام نبرد موجود است، فقط اتفاق در موضوع عمومی و خاتمه داستان میباشد، دیگر توجهی نیست که قصه ابن سینا بروش داستان منسوب به حنین تهیه شده است یا نه؟

### حکایت

گویند ارسطاطالیس بعد از هفتاد سال بر بط زنی آموخت. شاگردان او را گفتند با محاسن سپید شرم نداری که تعلیم بر بط میکنی؟ ارسطاطالیس گفت آنوقت شرم دارم که در میان جمع نشسته باشم که ایشان بر بط دانند و من ندانم.

« تحفة الملوك »